

یقیناً موفق میشود . و نباید انتقاد زید یا استهزای عمر ما را از سعی و عمل باز دارد . و در عین حال نیز ممکن است در همان انتقاد درس مفیدی باشد که از آن استفاده نموده و در صدر رفیع نقص و عیب خود برآئیم .

هوولپول تنها کس نیست که نوانسته است بمقصود ادبی خود نایل گردد . بلکه در دنیا ، چه در گذشته و چه در حال ، در هر رشته علمی یا فنی و یا صنعتی رجال برجسته هستند که برخلاف عقیده مردم ، و با اینکه در ابتدا مرد حرفت خود بنظر نمی آمدند ، در نتیجه سعی و عمل بمقام رفیع و ارجمند رسیده اند . و اگر چنین همتی نداشتند البته آن افسکار عالی و اعمال مفیده از عالم مخفی و پوشیده شده مورد استفاده انسان نمیشد .

بصره - عبدالمجید بدیع

سفرنامه روح

کتاب سفرنامه روح یکی از شاهکارهای فضولی شاعر و درو واقع میتوان گفت بهترین نمونه نشر پارسی است

آنانکه در این کتاب بنظر دقیق ننگرند اگر از انصاف ننگذرند اقرار آورند که نویسنده زبر دست آن در جمع الفاظ و معانی و تحریر عبارات بدین رشاق و روانی بدیضای موسوی بکار برده و بمدلول شعر خواجه که «دیگران هم بکنند آنچه مسیحامید کرد» در احیای نشر پارسی در عصر خویش اعجاز عیسوی اشکار کرده است .

نسخ این کتاب مطبوع بسیار نادر و کمیاب است و اینک در مجله فریده ارمغان برای استفاده ارباب فضل و ادب درج و نگارش شرح حال این نویسنده استاد بشرط مساعدت حال و زمان بزمانی دیگر محول می‌گردد .

محمد علی ناصح

«کتاب سفرنامه روح»

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد بیحد احدی را سزااست که ریاض بدن را بآب روان پرورده حسن را مظهر عشق و عشق را زیور حسن کرده .

درود بیحد معتمدی را رواست که علم او عقل را پیرایه است و عقل او علم را سرمایه

اما بعد منتکف زاویه عجز و انکسار فضولی خاکسار از محرکان سلاسل حکایت و مؤسسان مبنای روایت چنین نقل دارد و برقم می‌آورد

پاک نهادی بود روح نام در تمام لطافت تمام مولدش عالم جبروت منشأش فضای لاهوت روزی بسرش هوای سفر افتاد قدم بعالم ناسوت نهاد خوش قطعه دیاری دید بدن نامش عبارت از هفت کشور هفت اندامش

مالکان آن ملک خرم چهار برادر شریک با هم اول خون دوم صفرا سیم سودا چهارم بلغم در مخالفت بدیع الاشتراک در موافقت عدیم الانفکاک در تودد به ارکان مذکور در تناقض به اضداد مشهور مخالطه ایشان وجود را سبب بسبب مخالطه اخلاط شان لقب

باهتمام آن چهار کاردان چهار جنوعه در آن ملک روان و از فواید آن عالمی معمور شیرین و نلخ و ترش و شور حامل آن چهار خاصیت : پیوست ، رطوبت ، حرارت ، و برودت

تصرف آن چهار طبیعت مرغوب بدختری مزاج نام منسوب
چون روح را دیار بدن پسند افتاد دل بالفت مزاج نهاد بعد از
وقوع پیوند از آن دو سعادت مند فرزندی شد صحت نام بلطافت نادره ایام
روح بوجود صحت خوش دل شد و باو بسیار مایل پس به موافقت مزاج
و صحت روح صاحب دولت گرد ممالک بدن گردید و در آن سه شهر
معتبر دید

اول گذر بقعه دماغ انداخت و آنرا بقدم سعادت ازوم مشرف ساخت
بقعه دید از معایب در دارای ده محله در عهده ده مزدور همه مترصد احکام
و منتظر انجام مهام

اول سامعه سماع پسند خوش حرکات که مأمور اصفاست با-تسماع
اقوال و اصوات .

دوم : باصرة روشن روان که موکل تشخیص است باشکال و الوان

سیم : شامه شامه دوست که ادراك شمائم مخصوص اوست .

چهارم : ذائقه ذوق پرست که بهر ذوق در او ادراکی هست .

پنجم : لامسه نیک نام مدرك کیفیت اجسام .

ششم : حس مشترك که صور اول باوعرضه شود و از او به پیش نظر

خیال رود .

هفتم : خیال که هر چه حس مشترك قبول نماید او جهة محافظت

بر باید .

هشتم : متصرف که هر چه حس مشترك بخیال سپارد او گمان را

در آن مجال وقوع نگذارد

نهم وهم که میان نفع و ضرر فرق دهد و موافق را با مخالف

تمیز دهد .

دهم حافظه که هر چه را وهم درك كرد تمیز سازد و بخزانة حفظ اندازد .

چون روح نظارة قاعه دماغ نمود كار كنان را استمالت فرمودرغبت فزود كه بشهر جگر گذار كند و آنجا را نیز ببیند شهری دید بغایت معمور در تحت ریاست جمهور هشت كس در فضائے آن بهشت خدمت صاحب اختیار .

اول : عاذیه كه غذا بهمه اشخاص رساند و هر شخص از او بذلها بتحایل ستاند .

دویم : نامیه كه عمارت ملك را زیاد كند و هر جا خرابی رسد آباد كند .

سیم : مولده كه هواد ملك بدن از او بوده و سعی در مبادی به تعمیر ملك او نموده

چهارم : مصوره كه طرح اوضاع ملك را او كشیده و هر صورت دلکش از ارزینت ظهور یافته .

پنجم : جاذبه كه هر چه باید طبیعت باو فرماید .

ششم : ماسكه كه چون جاذبه چیزی آرد او در معرض فوت نگذارد

هفتم : هاضمه كه در ماسكه هر چه یابد بایخ آن شتابد

هشتم : دافعه كه صاف هر چه بجگر واصل شود درد آن باهتمام

او زایل شود

چون روح را از ملك جگر آگاهی حاصل گشت از آنجا بشهر دل گذشت دلرا شهری دید پر زیور از همه شهرها بزرگتر و بهترش كس در آن منزل ساخته و رخت اقامت انداخته

اول : امید که طالب را بمنزل رساند

دوم : خوف که از دام اهانت رهاند

سیم : محبت که محرك سلسله الفتست

چهارم : عداوت که مظهر آثار غیر تست

پنجم : فرح که منشأ نشاطست و سرور

ششم : غم که مورث جهلست و غرور روح را شهر دل مرغوب افتاد

و از همه شهرهای بیشتر بعمارت آن دل نهاد . مقرر سریر سلطنت خود ساخت

بازدیاد عمارت و رفع فساد آن پرداخت امید و فرح و محبت را که اهل

صفا بودند بصحبت خود خواند خوف و عداوت و غم را که راه جفامیپیمودند

از شهر دل براند آن سه مفسد روزگار با دل‌های کینه دار آواره جهان

گردیدند (جز ویرانه ایران جای قرار ندیدند در آنجا بهر جا رسیدند شرف

و عزت دیدند مأوی گزیدند)

چون روح در شهر دل خوش حال گردید و اسباب عشرت و کامرانی

مهیا دید روزی طرح مجلس انداخت و اصل مندان ملک را حاضر ساخت .

سودا بجامه مشگین خود را آراست

خون بکسوت گلبگون ترن را پیراست

باغم بسفید پوشی کوشید صفرا خلعت زرد پوشید نجبای مملکت بدین

نوع زینت مجلس را منور ساختند و دماغ مجالسیان را بهوی بنفشه و سوسن

و نرگس و نسترن معطر ساختند هر کدام را در حوالی دل منزلی معین گشت

و آن منزل برنگ و بوی آنان مزین گشت

سودا در سپرز قرار یافت . صفرا بتزیین زهره شتافت . خون در

جگر منزل ساخت باغم در شش طرح اوقات انداخت .

چون بهر کسی نشانی از ما کحل و مشرب رسید نتیجه افراط اخلاط
بسرحد طغیان کشید بنامی بد مستی گذاشتند بنیاد ادب را برانداختند .
سودا گفت من عقد بند جواهر خیالم و مدرک جمیع افعال
صفرا گفت تو سیاه فام و جنون انگیزی زود نشین و دیر خیز. منم که
سایر مقاماتم و بدرقه لشکر حیات .

خون گفت تو تلخ کام و بد مزاجی سریم الحلول و بطی العلاجی !
منم که واسطه زند گانیم و بنای وجود را بحقیقت بانیم

بلانم گفت احتیاج تو بر من روشنست وجودیکه تراست از منست
روح از مجادله و اختلاف آن گروه و لاف و گزاف آن انبوه پریشان
گشت و از اختلاط ایشان پشیمان زبان بطعنه گشاد داد اهانت بداد که از
شما چه آید و با شما چه گره گشاید

همه را بتندی ادب کرد و مخالب بخطاب غضب آنها نیز در مجادله
بستند و در گوته خوش نشستند که اگر فرصت یابند بر از متابعت روح
بر تابند .

آن سه مفسد عالم عداوت و خوف و غم که ساکنان شهر دل بودند
و بحکم روح نرک وطن نمودند همچنان راه سر گشتگی میسپردند و بهر کس
شکایت میبردند روزی با هم نشستند و بشکستن رونق صحت که واسطه جمعیت
خاطر آن غریب بود عهد بستند

عداوت را قبیله بود بیحد سران قبیله کذب و کین و حسد
خوف را طایفه بود بی حساب رؤسای آن طایفه حیرت و وحشت و اضطراب
غم را نوابی بود بیکران مقدمان توابع محنت و حسرت و حرمان همه جا
کس فرستادند و همه را از این واقعه خبر دادند

در مجالی که خواب غفلت دیده روح را بسته بود و رشته تدارك گسسته
سپاه را برداشته بدر شهر دل رسیدند و نعره های دلآوری کشیدند . چون
خلایط را با روح سوء المزاجی بود با هیچکدام معاوتی نمود آن واقعه را
غیراواقع انگاشتند و علت بعایت گذاشتند

روح در شهر دل بر بست نوکل کرده در حصار نشست
القصه نشاط روح سرآمد و دیار او بتصرف غم در آمد یاران روح
بعد از آنکه لطمات عدو خوردند و بسیار جفا بردند آنوقت در تدبیر گشودند
و اندیشه تدارك نمودند ، فرح گفت من با حسن نامی سابقه دارم اگر فرمائی
بمعاوت بیارم محبت گفت مرا آشنائست عشق نام در هنروری تمام اگر
باحضارش رخصت دهی زود باشد که از دام غم برهی .

امید گفت مرا با عقل نامی طریقه یاریست حلال کل و مدد کار بست
اگر فرمان فرمائی بروم او را با سپاه بیاورم
روح تنها بصحبت صحت کفایت نمود در قلعه دل را نهانی بکشد
و نامه ها به آن سه رئیس روانه نمود اول فرح خود را بحسن رساند و
نامه مظلومی روح را خواند

حسن از روی غرور چون زلف خود بر آشفته و در جواب او
لب جانپرور گشود و گفت ای از خود بی خبر نه از خیر واقفی نه از
شر کسی را که از عشق بی زاریست و از عقل عاریست مرا با او چه یاریست
یا عشق باید که قدر من داند یا عقل که ضبط من تواند .

چون حسن فرح را چاره ساز نسگشت فرح از شرمندگی به خدمت
روح باز نسگشت

دویم محبت بعشق رسید پیام روح رسانیده مدد طلبید .

تمام